هوالعلیم

حقیقت عصمت و کیفیت آن در ائمه اطهار علیهم السلام

شرح حدیث عنوان بصری ـ حقیقت تقوا و مراتب آن ـ جلسه ۱۴۴

بیانات
آیت الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس الله سرّه

أعوذبالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم
وصلّى الله على سيّدنا و نبيّنا أبى القاسم محمّد
و على آل بيته الطّاهرين، و اللعنة على أعدائهم أجمعين

... إِنَّ اللهَ لا يُغَيِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِمْ ... الرعد، ۱۱ در جلسه قبل خدمت رفقا و دوستان عرض شد که تقوی دارای مراتب و مراحلی است و مرحله آخر آن عبارت از مقام عصمت است؛ و این عصمت فقط اختصاص به ائمّه علیهم‌السّلام ندارد بلکه اولیاء الهی هم که از مرتبه ذات عبور کردند و نفس را به کنار نهادند، و حقیقت جوهریه آنها با ذات پروردگار اتّحاد پیدا کرده است، و در مرتبه جوهری به مرتبه نور بسیط و مطلق رسیدند، و از مرحله حال به مرتبه مقام ارتقاء پیدا کردند، و دیگر نفس بشری در آنها بطور کلّی اماته پیدا کرده است و فناء ذاتی در ذات پروردگار برای آنها محقّق شده است و بقاء بالله بعد از فناءفی‌الله، در مراتب اسماء و صفات او برای آنها محقّق شده است؛ آنها هم به مرتبه عصمت رسیده‌اند و عرض شد که این مرتبه آخرین مرتبه تقوی است!

در این مرتبه دیگر جهل معنا ندارد و اصلًا منتفی است! در این مرتبه، ادراکات خارجی و تأثیرات خارجی و آنچه که در حول و حوش انسان می‌گذرد دیگر معنا ندارد! در این مرتبه، مسموعات تأثیری در مدرکات انسان ندارد، تا بر اساس مسموعات و مشاهدات و نوشته‌ها و کتاب‌ها و روزنامه‌ها و وسائل ارتباط جمعی برای او فکری پیدا بشود و بخواهد براساس آن فکر تصمیمی بگیرد! و بعد هم معلوم بشود که همه اینها چرند بوده! نقشه و برنامه بوده! تمام اینها یک پروسه‌ای بوده از قبل تعیین شده برای اینکه او را به دام بیندازند و انداختند و بعد از اینکه او را به دام انداختند، معلوم بشود که عجب! مطلبی که به گوش او رسیده است اشتباه بوده است. ادراکی که از وقایع و قضایا داشته براساس مسموعات و گزارشات، تمام اینها خالی از غرض نبوده است! التفات کردید؟! ما در یک چنین مرتبه‌ای هستیم! ما به مرتبه عصمت نرسیدیم! ما در مرتبه بشریت و عقول و ادراکات بشری هستیم، تصمیم‌گیری‌هایی که می‌کنیم براساس شنودهایی است که از این طرف و آن طرف و افرادی که نزد انسان می‌آیند برای ما حاصل می‌شود!

دیدید بعضی‌ها می‌روند پیش قاضی و شروع می‌کنند به گریه کردن و بر سر زدن و صحنه‌سازی کردن! خب اگر قاضی هم از این مسائل مطّلع نباشد گول می‌خورد زیرا که علم غیب ندارد و تقصیر هم ندارد و باید منتهای سعیش را در مسائل ظاهری بکند، ولی در آخر حتّی ممکن است او هم اشتباه بکند؛ و این اشکال ندارد

و باید بعداً اشتباه خودش را جبران کند. افراد که به انسان رجوع می‌کنند برای خود بنده این‌قضیه خیلی اتّفاق افتاده وقتی که از آنها سؤالاتی راجع به بعضی از مسائل می‌کنم؛ از همان یکی دو جمله اوّل می‌فهمم دارد مطلب را می‌گرداند! می‌چرخاند! صاف و درست نمی‌خواهد بیان کند! واقع قضیه را نمی‌خواهد بگوید، جملات و تعبیرات همراه با احساسات و جلب نفوس است، تعبیراتی که خوشمان بیاید و تعریف و تمجید در آن باشد! می‌گویم: آقا جان این حرف‌ها را بگذار کنار، حرفت را بزن! این تعریفات را برو جای دیگر بگو! برو خانه‌ات بگو! اینجا حرفت را بزن چه بوده؟! یا مواظب باش از قضیه منحرف نشوی! مشخّص است می‌خواهند آدم را دور بزنند! همه همین‌طورند، اینطور نیست که مسأله پیش پا افتاده باشد.

تا وقتی که ما در نفس و نفسانیات اسیر هستیم، مبتلای به این مطلب هستیم و شوخی هم نداریم. باید خودمان را اصلاح کنیم زیرا بی‌برو و برگرد همه‌مان مبتلای به این قضیه هستیم، آب پاکی را روی دست همه ریختم! همه‌مان مبتلا هستیم! بهتر است انسان به جای تعریف و تمجیدهای متوقّف کننده، به درد خود بپردازد. بهتر است انسان به جای طرح مسائلی که نفسانیات او را تقویت می‌کند، به دنبال بیماری‌های نفس بگردد و این بیماری‌ها هم همین است: از مسائلی خوشمان می‌آید و از مسائلی بدمان می‌آید! تعلّقات نفسانی ما الی ما شاءالله لایعدّ و لایحصَر و بی‌نهایت است و تمام اینها ناشی از محبّت ما به ذات ما است؛ چون ذات خود را دوست داریم، می‌خواهیم همیشه خوبی‌های ما مطرح و مورد تعریف و تمجید قرار بگیریم! تا شروع می‌کنیم از یکی تعریف و تمجید کردن، فوراً چهره‌اش گشاده و باز می‌شود، تبسّم و خنده بر لب‌هایش می‌نشیند و می‌گوید: آقا خواهش می‌کنم، اختیار دارید! خوبی از خودتان است! ما قابل این حرف‌ها نیستیم و امثال این حرف‌ها. و اگر برخلاف تعارفات جمله‌ای بگوئیم همین آقایی که می‌گفت: خواهش می‌کنم، خوبی از خودتان است یک دفعه می‌بینیم اخم‌ها را در هم کرد و برگشت! جمله دوّم و سوّم را که می‌گوییم، می‌گوید: آقا حرف دهانت را بفهم! چه داری می‌گویی؟! اینها مال این است که همه ما به این مسائل مبتلا هستیم!

مرحوم آقا یک مطلبی را گاه گاهی به ما خیلی محرمانه و خلاصه می‌گفتند: دنبال آن رفیقی باش که به جای تعریف، دردهایت را بگوید و بیاید و روی آنها دست بگذارد! و گویا در این مسأله می‌خواستند به خودشان اشاره بکنند: که ما هم که می‌خواهیم این کار را بکنیم با احتیاط عمل می‌کنیم! ما هم نمی‌توانیم [عیبها و دردها را بگوییم] و می‌خواستند که به روش خاص خودشان [اشاره کنند]! و ایشان خیلی عجیب بود در کیفیت بیان مسائل و بیرون کشیدن نقاط ضعف، و تسلط بر روزنه‌ها و آن خصوصیات نفسانی و از بین بردن آنها. خیلی ایشان از این نقطه نظر استاد بود و یک مهارت به خصوصی ایشان در این مسأله داشت که چطور همراه با طنز، و در ضمن صحبت‌ها ناگهان، آن مسائل را همراه با یک تفنّن خاص بیان می‌کرد و در بعضی از موارد هم که دیگر چاره‌ای نداشت، مطلب را صریحاً می‌فرمود؛ حالا کسی بیاید بپذیرد و فرار نکند و بایستد! آن دیگر توفیق

الهی می‌خواهد.

علی کلّ حال، این مسأله هست که تا ما گرفتار تعلّقات هستیم؛ تفکّرات و نظرات ما محکوم تعلّقات است؛ و لو اینکه ممکن است اشتباه بکنیم. من نمی‌گویم شخص در مقام غرض و مرض و عناد است، نه خیر! اشتباه می‌کنیم، تا به ما می‌گویند آقا فلانی پشت سر شما یک چنین حرفی زده! یا در فلان مجلس راجع به شما چنین صحبتی شد، یا فلان رفیقت راجع به شما این را گفته است؛ بلافاصله می‌بینیم در دل خود نسبت به او موضعی اتّخاذ کرده‌ایم قبل از اینکه در آن مورد تحقیق کنیم! و اگر این یادآوری‌ها و تذکّرات زیاد بشود، این موضع نفسانی در دل تثبیت می‌شود!

و خدا آن روز را نیاورد که موضع نفسانی ما نسبت به افراد در دل تثبیت بشود. وقتی تثبیت شد؛ دیگر آن وقت مقام مجامله و ظاهرسازی و حفظ ظاهر به پیش می‌آید ولی در باطن روش خود را بر زدن و از ریشه قطع کردن، پایه را زدن، ارتباطات را بریدن، مطالب را به کیفیت مطلوب خود بر علیه او سوق دادن، و جریانات را به نحوی پیش بردن، که به طرد و حذف و دورباش زدن و کنار گذاشتن او منتهی شود، استوار می‌کند و این بر اثر تثبیت این موضوع نفسانی در دل است. البتّه راجع به این مطلب، اگر خداوند توفی ق داد در این جلسه صحبت‌هایی عرض خواهم کرد.

بنابراین، کی انسان به جایی می‌رسد که دیگر مطالب در او اثر نگذارد؟ اگر هزار نفر بیایند و برای او مطلبی را توضیح بدهند، چه به عمد یا به غیر عمد تأثیر نمی‌گذارد! در زمان مرحوم آقا بنده خودم شاهد جریاناتی بودم که افرادی از بزرگان به منزل می‌آمدند و مسائل را توضیح و شرح می‌دادند، نسبت به خیلی از قضایا که جای صحبتش نیست و من در بسیاری از این مجالس حضور داشتم و در بسیاری از آنها هم طبعاً حضور نداشتم، ولی مطلب به گوشم می‌رسید در همان زمان‌های سابق وقتی که تمام این توضیحات داده می‌شد مرحوم آقا به آنها رو می‌کردند و می‌گفتند که: اینها فقط ظاهری دیدند يَعْلَمُونَ ظاهِراً مِنَ الْحَياةِ الدُّنْيا وَ هُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غافِلُونَ الروم، ۷ براساس یک ظاهری اینها می‌آیند و مطالبی را می‌گویند، چه بسیار پیش می‌آید که خودشان هم نمی‌دانند مساکین! عمد ندارند، غرض ندارند و حتی براساس مدرکاتشان تحت تأثیر قرار می‌گیرند! حتّی منفعل می‌شوند و وقتی با پاسخ سرد و مأیوس کننده ما مواجه می‌شوند، ما را متّهم به‌انواع تُهَم می‌کنند! به انواع مسائل و به کارشکنی‌ها، به کوتاهی‌ها متّهم می‌کنند! خوب انسان با اینها چکار کند؟! چگونه با اینها برخورد کند؟! از حالتش، پیداست تا حدودی صداقت هم دارد و البته کسیکه صد در صد صادق باشد خدا او را حتماً هدایت می‌کند! شکّی در این مسأله نیست! زیرا صداقت‌ها و خلوص‌ها و این صفاها نسبی است در بعضی سی درصد، بیست و پنج درصد، بیست درصد، متفاوت است! بیچاره‌ها براساس این بیست درصد حالت انفعال نفسانی نسبت به قضایا پیدا می‌کنند، اشکشان جاری می‌شود، قلبشان منکسر می‌شود، و

وقتی با انسان برخورد می‌کنند انسان را طرف مقابل احساس می‌کنند، توقّع آنها از انسان این است که هر چه می‌گویند باید پذیرفته بشود، زیرا خود را مخلص و صادق تصوّر می‌کنند! التفات کردید؟! از این جریانات خیلی اتّفاق افتاده است! اینها خود را صادق و مخلص تصوّر می‌کنند.

آن شخص از طرف منصور دوانیقی خدمت امام صادق علیه‌السّلام در مدینه رسید و نامه‌ای از منصور دوانیقی آورده بود پیش امام صادق که: یابن رسول اللَه الآن همه آماده‌اند برای اینکه خلافت را به شما واگذار کنند زیرا قضیه دارد به انتها می‌رسد، جنگ‌هائی که بین بنی‌امیه و بین بنی‌مروان و بین بنی‌عبّاس، انجام شده دیگر دارد به نتیجه می‌رسد، شما بیایید و این مسؤولیت را بپذیرید!! آنها خوب می‌دانند، طرف را خوب می‌شناسند، امام صادق را خوب شناختند، اینها می‌دانند امام صادق همان کسی است که در آن قضیه‌ای که بین محمّد و ابراهیم فرزندان عبداللَه محض که در خارج مدینه اتّفاق افتاد، و در جلسه‌ای که آنها با بنی‌عبّاس داشتند و امام صادق را هم دعوت کردند که در مجلس شرکت کند، محمد و ابراهیم که بر سر خلافت دعوا می‌کردند به امام صادق عرض کردند که: شما بیایید و این خلافت را بپذیرید! چون می‌دانستند که امام صادق کسی است که اگر مطلبی را بگوید همه مردم اطاعت می‌کنند. زیرا بزرگ بنی‌هاشم و رئیس آنها است و همه در تحت اطاعت و انقیاد او هستند و بدون امام صادق کار از پیش نمی‌رود! لذا می‌خواستند ایشان را جلو بیاندازند و در پشت سر بیایند کار خودشان را انجام بدهند!

و همانطوری که آن شجره نامیمون و نامبارک بنی‌عبّاس آمدند و این کار را انجام دادند. امثال مأمون که امام رضا علیه‌السّلام را آورد و جلو انداخت به خاطر اینکه اختلافات و سر و صداها بخوابد و بعد مخفیانه آن حضرت را سمّ داد و حضرت را از سر راه برداشت و به طرف بغداد حرکت کرد!

اینها هم همین مطالب را می‌خواستند و طرح و برنامه‌شان‌این بود! اینها آدم‌های مسلمان امثال سلمان و ابوذر که نبودند بلکه فقط یک ظاهری داشتند و عمامه‌ای می‌بستند و خودشان را منتسب به پیغمبر و به عبّاس عموی پیغمبر می‌کردند که بنی‌امیه و بنی‌مروان خلافت را از آنها گرفتند و سلب کردند!

حضرت امام صادق هم که دست اینها را خوانده به آنها فرمودند: خلافت نه به شما دو نفر محمّد و ابراهیم خواهد رسید و نه به من! بلکه به آن کسی می‌رسد که قبای زرد بر تن دارد! (منصور دوانیقی با قبای زرد در آنجا نشسته بود) اینها می‌دانستند کلامی را که امام صادق می‌گوید، هیچ حرفی در آن نیست و مانند کلام جدّش أمیرالمؤمنین است و مانند کلام پیغمبر است، و اطلاع بر این مسائل داشتند. حالا نامه را آورده، آن شخص آمد خدمت امام صادق درحالیکه در میان چند نفر از اصحاب نشسته بودند، حضرت فرمودند جواب نامه را بعدا میدهیم، گفتند که آقا نامه آمده، نامه را بخوانید، حضرت نامه را خواندند و دعوت منصور دوانیقی به امام صادق علیه‌السّلام بود، حضرت فرمودند: نه ما اهل این حرف‌ها نیستیم و سرمان به کار خودمان است

حکم شرعی را می‌گوییم، درسمان را می‌دهیم، و کاری به کسی نداریم و اهل این مطالب هم نیستیم و هر که دنبال این مسائل است خودش می‌داند. اصحابی که حضور داشتند و آن کسی که نامه را آورده بود، اصرار که آقا الان مسائل دارد آماده می‌شود، چرا شما نمی‌پذیرید؟ حضرت به کسی که نامه را آورده بود در گوشش آهسته فرمودند: برو به صاحب نامه بگو از جانب ما خیالش راحت باشد. اصحابی هم که بودند، گفتند: یابن رسول اللَه چرا قیام نمی‌کنید؟ حضرت که نمی‌تواند به اینها بگوید: من خبر دارم در دل فرستنده این نامه چه خبر است؟! اگر بخواهند بگویند فوراً این قضیه لو می‌رود! لذا حضرت این عمل را انجام می‌دهند. هرچه اصرار می‌کنند، حضرت شروع می‌کنند می‌گویند مطالبی هست که شما نمی‌دانید! فقط در همین حدّ مسأله تمام می‌شود و مطلب سرش بسته می‌شود، حضرت هم همان‌جا نامه را در پاکت گذاشتند و به آن شخص گفتند به خودش تحویل بده، آورد و داد و منصور فهمید نه! حضرت داعیه‌ای ندارند. درست؟!

آیا این افراد می‌دانند که اگر منصور جواب نامه را مثبت تلقّی می‌کرد، هفته دیگر دو نفر را می‌فرستد حضرت را ترور کنند؟! آنها این را که دیگر نمی‌دانند! آن نامه فدایت شوم را می‌بینند؛ امّا آن فرستادن آهسته و پشت سر و مخفیانه را که نمی‌بینند! آن را حضرت می‌داند و اینها نمی‌دانند ولی نمی‌تواند بگوید. امام نمی‌تواند اسرار را فاش کند؛ امام نمی‌تواند آن حقدها و کینه‌هایی که در نفوس است و همه آنها برای روزی آماده است که بیاید و جلوی حقّ را بگیرد و در مقابل ولایت بایستد! آنها را بیاید یکی یکی بر ملا کند و بگوید: این شخص در فلان روز قیام می‌کند! این‌شخص در فلان روز این عمل را انجام می‌دهد! آن شخص الآن در سینه‌اش مسائلی نهفته است! آن شخص الآن کینه‌هایی در دل دارد! و آن شخص ... نمی‌تواند حضرت بیاید بگوید، زیرا حضرت ستّارالعیوب است! حضرت مقام ستّاریت را دارد مثل پروردگار! امام صادق مقام ستّاریت را دارد دائماً به یک جوری به یک قسمی، به یک نحوی، با یک عبارتی: نه! نمی‌شود و موقعیت اقتضاء نمی‌کند! معلوم نیست چه خواهد شد! با عبارت‌هایی که مطلب را جوری بیان می‌کند که خیال آنها از آن قضیه راحت باشد.

متأسّفانه امروزه نویسندگانی را می‌بینیم در کتب تاریخی‌ای که می‌نویسند، و نیز افرادی که تاریخ را تجزیه و تحلیل می‌کنند، اینها هم به همین مسأله مبتلا می‌شوند! یعنی همان ایراد و اشکالی که اصحاب امام صادق در آن مجلس و سایر مجالس در اطرافیان داشتند، الآن گریبان‌گیر خودِ ما شده است. به هیچوجه فهم و فکر عوض نشده است هیچ! منتهی زمانه هزار و دویست سال فقط جایش را تغییر داده است، الآن هم همان طرز فکرها و به همان کیفیت هست!

أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام می‌فرماید: عثمان را نکشید! درست است که ظالم و جانی است؛ و بیت المال را حراج می‌کند! و درست است که همه کارهای خلاف را انجام می‌دهد، تمام این مسائل به جای خود محفوظ؛ ولیکن ما نمی‌توانیم با جریان تقدیر و مشیت الهی و آنچه که در این عالم حاکم است از امور جزئیه هست

بجنگیم و در مقابل آنها بایستیم و آنها را به کنار بزنیم! نظام عالم و نظام تقدیر و مشیت و تربیت الهی در این عالم اقتضاء می‌کند أمیرالمؤمنین می‌فرماید ها؟! حالا من دارم توضیحش را می‌دهم با همین وضعیت فعلی و مطالب و مسائلی که در حول و حوش ما جریان دارد به همین نحو، به آن حدّی حرکت کنیم که ضرر کمتر و منفعت بیشتری نصیب مسلمین بشود! الآن معاویه بر حکومت شام مسلّط است؛ این معاویه را که من نصب نکردم، بلکه خلفای سابق: عمر و عثمان او را در این منصب قرار دادند و او اکنون بر شام غلبه و استیلا دارد، و تمام افکار شامیان را در مشت خود و در نفس خود گرفته و آنها را در تحت نفوذ کلمه خود درآورده است! آیا اگر الآن بر علیه خلیفه اقدامی بشود، شما می‌دانید که در پس این مطلب چه خون‌هایی ریخته خواهد شد؟! شما جلوی آن خون‌ها را می‌گیرید؟! در مقام مقایسه بین بودن عثمان، با همین مسائل و خلاف‌هایی که از او مشاهده می‌شود؛ و نبود عثمان با این خون‌هایی که ریخته خواهد شد و از جمله خود من را هم در محراب خواهند کشت! و از جمله استیلاء معاویه بر تمام سرزمین‌های اسلامی و ... [کدام بهتر است؟!] و مگر این مطالب واقع نشد؟! فرار کردن فرماندهان امام حسن‌علیه‌السّلام مگر نبود؟!

حالا آیا حضرت اینها را می‌تواند به آنها بگوید که: اگر این عثمان امروز کشته بشود، حتّی خود شما هم از کنار فرزندم کناره‌گیری خواهید کرد، همین شمایی که الآن دارید مرا تحریک بر قتل عثمان می‌کنید. و اینکه من شما را منع می‌کنم، مرا مذمّت می‌کنید و من را متّهم به خوف و ترس و عدم جربزه برای مقابله با آنها می‌نمایید! آیا این مطالب را نسبت به حضرت نگفته‌اند؟! چه حرف‌هایی که به أمیرالمؤمنین نزدند! حتّی نسبت ترس دادند! حال، در مقام مقایسه بین این دو مطلب رجحان با کدام طرف از دو کفّه ترازو است؟! آیا فعلًا از قتل عثمان صرفنظر نموده به این مقدار از ظلم‌هایی که می‌کند بسنده کنیم؟! یا اینکه او را به قتل برسانیم و معاویه از شام حرکت کند و پیراهن عثمان را علم کرده جنگی بپا کند! که حدود چهل هزار نفر از طرفین: عراق و شام در آن جنگ کشته بشوند! فرزندان اینها بی‌پدر و زن‌های اینها بی‌شوهر بشوند! و بعد هم مسأله با آن حکمیت افتضاح، ختم بشود و امور به دست معاویه قرار بگیرد! و أمیرالمؤمنین در محراب شهید بشود! و او بیاید و بر لشگر اسلام استیلا پیدا کند!

و همین فرماندهان از جمله عبیداللَه بن عبّاس و عدّه‌ای با وعده‌های معاویه شبانه لشگرگاه امام حسن علیه‌السّلام را ترک کنند و به معاویه بپیوندند و با کیسه‌های زر در کنار او قرار بگیرند! و بعد امام حسن مجبور به فرار بشود تا جان خود را حفظ نموده از ترس اصحاب خود، که او را ترور نکنند خود را به یک پناهگاهی برساند! آنگاه معاویه بیاید بر منبر کوفه و خطبه بخواند و قرار داد صلح با امام حسن را در زیر پای خود بگذارد و بگوید: و انّی و اللَه ما قاتلتکُم لتصلّوا و لاتصوموا و لاتحجوا و لاتزکّوا انّکم لتفعلون ذلك ولکنّی قاتلتکم لأتأمّر علیکم و قد أعطا فی ذلك و انتم له کارهون و انی منیت الحسن و اعطیته أشیاء و جمیعها تحت

قدمی و لا أفی بشیءٍ منها.[1] «تحقیقاً بخدا قسم من با شما نجنگیده‌ام تا اینکه شما را اجبار کنم بر اینکه نماز بخوانید و روزه بگیرید و حجّ کنید و زکاة بدهید شما خود این کارها را ا نجام می‌دهید ولیکن من با شما مقاتله کردم تا اینکه بر شما امارت و سلطنت نمایم و براستی که خداوند آنرا به من عطا نمود با اینکه شما از امارت و سلطنت من کراهت داشتید و خوشحال نبودید و این بر خلاف میل نفسانی شما بود! و من حسن [علیه‌السّلام] را به آرزوی وعده‌هایی پوچ و توخالی سرگرم نموده با او تعهّداتی کرده‌ام که به هیچکدام آنها وفا نخواهم کرد و همه آن شرائط و معاهدات را در زیر پای خود قرار داده و به هیچ‌وجه‌بدان عمل نخواهم نمود!»

و بعد هم به دنبال سر کشیدن جام شهد شهوانی و نفسانی سلطنت و حکومت، حضرت امام حسن علیه‌السّلام را مسموم کند و بعد از او هم یزید بیاید و آن برنامه‌ها را انجام بدهد. امام حسین را در کربلا به قتل برساند و سایر مسائلی که در تاریخ واقع شده است!!

همه این مسائل بخاطر این است که به فرمایش أمیرالمؤمنین گوش ندادند! آیا اطّلاع داشتند که اگر به حرف أمیرالمؤمنین گوش می‌دادند شاید تقدیر عوض می‌شد و عثمان به صورت طبیعی یا غیر طبیعی می‌مرد. مثلًا یک میکروبی وارد بدنش می‌شد و از دنیا می‌رفت! اینها از این مطالب خبر نداشتند!

امّا همین‌که احساسات بر آنها غلبه می‌کند فقط تا یک متری خودشان را می‌بینند و با خود می‌گویند: الآن این در منزل خود محاصره شده است و قوای کمکی هم از جانب شام نرسیده، پس بنابراین ما می‌توانیم نقطه فساد و منبع آن را قلع و قمع کنیم و شرّ این را از سر مسلمین کم کنیم، فهم اینها فقط به همین مقدار است!

امّا أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام که به مقام عصمت رسیده است وقتی به تو می‌گوید: نکن! بگو: چَشم! او می‌گوید: این عمل را انجام نده! بگو چشم! حالا جالب اینجاست: آن أمیرالمؤمنینی که می‌گوید این کار را نکن! أمیرالمؤمنینی است که در مدّت بیست و چهار سال خودش را به مردم شناسانده! زیرا أمیرالمؤمنین که فقط در منزل نبود! کارهایی که أمیرالمؤمنین می‌کرد، معجزاتی که انجام می‌داد، صحبت‌هایی که می‌فرمود اینها همه در ملأ عام بود! چقدر أمیرالمؤمنین در مسجد مدینه می‌آمد و همه مردم معجزات او را می‌دیدند؟! چقدر مردم از أمیرالمؤمنین بیرون از مسجد مدینه معجزه دیدند؟! آیا همین مردم ردّ الشمس را از أمیرالمؤمنین ندیده‌اند؟! خوب ای انسان حرف ایشان را گوش کن بپذیر! دیگر چه می‌خواهی؟! دیگر چند تا نشانه و آیه می‌خواهی؟! ولی صحبت در اینجاست: این نفس تا وقتی که تعلّق به ظاهر دارد آن مطالبی که در جلد دوّم اسرار ملکوت نوشته شده خیلی مسائل مهمی‌است که باید به آن توجّه داشت! تا وقتی که تعلّق به یک جنبه دارد، تا وقتی که گرایش به یک راه خاصّ دارد، و تا وقتی که نفس تمایل به یک شیوه دارد؛ حتّی أمیرالمؤمنین

[1] مناقب، ج ٤، ص ٣٥؛ شرح نهج البلاغه، ج ١٦، ص ٤٥؛ ارشاد، ج ٢، ص ١١.

با این معجزات را هم کنار می‌گذارد! پیغمبر و ولی خدا را هم کنار می‌گذارد!! چرا؟ چون آن گرایش نفس و آن تمایلات نفسانی قدرت تصمیم‌گیری را از انسان سلب می‌کند!

نه اینکه انسان در آن موقع فهم ندارد؛ نه! اگر در همان شرائط از آن افرادی که به أمیرالمؤمنین فشار وارد می‌کنند که باید بروی و عثمان را به قتل برسانی، سؤال بکنند: آیا این علی از نقطه نظر علم و ادراک و شهود همانند شماست یا از شما بالاتر است؟ می‌گویند: هرگز او با ما یکسان نیست، او کجا و ما کجا؟! حال باید به شخص گفت: تو که در مورد ایشان این اقرار و اعتراف را می‌کنی، پس چرا این فشارها را بر حضرت می‌آوری؟! و این بواسطه آن تمایلات نفسانی است، و به جهت این است که تا وقتی که انسان در عالم نفس گرفتار است، همیشه با این خطر و این مسائل انحرافی مواجه است! و پیوسته با این جریان دست به گریبان خواهد بود.

آنهایی که خدمت مرحوم آقا می‌رسیدند به برتری و تفوّق ایشان در مدرکات و اتّصال ایشان به مسایلی که آنها محروم بودند، معترف بودند و اقرار هم می‌کردند! و اگر اقرار نمی‌کردند که نمی‌آمدند! پس چه شد که در بعضی از موارد و در آن بزنگاه‌ها وقتی که جریاناتی پیش می‌آمد، دیگر آن چسبندگی و آن تمسّک و آن التزام و آن چنگ زدن و آن پیروی و متابعتی که لازمه یک همچنین اعتراف و اقراری هست از آنها مشاهده نمی‌شد؟! چرا؟! چون در آن مورد زمینه برای تمایلات نفسانی آماده شده است! تا آن موقع زمینه آماده نبود و وقتی زمینه آماده نیست طبعاً نفس انسان می‌گوید: خوب! حالا که زمینه آماده نیست حرف این آقا را گوش بدهیم دیگر! زیرا نه خبری هست و نه مطلبی هست و نه قضیه‌ای وجود دارد و هیچ مطلبی نیست.

امّا تا یک زمینه نفسانی و یا زمینه مالی و ... پیدا می‌شود و می‌بینیم آن مطالب با آن نحوه گرایش در تعارض است، نفس می‌آید و برای خود یک جایی باز می‌کند و با خود می‌گوید: حالا این مطلب را به آقا نمی‌گوییم! خوب! مگر آقا خبر ندارد؟! بعد هم می‌آید و با آقا می‌نشیند صحبت می‌کند و آقا هم با او حرف می‌زند و می‌خندد و با او دائماً می‌گوید و شوخی می‌کند می‌گوید: این شوخی‌ها را بگیر! برایت خیلی خوب است! راحت‌تر می‌توانی کارت را انجام بدهی! او که نمی‌نشیند اخم کند! البتّه موارد هم فرق می‌کند ها؟! در همه موارد اینطور نیست! می‌گوید: نمی‌خواهی بگویی، نگو! من هم بیشتر با تو مزاح می‌کنم و بیشتر با تو می‌خندم! او هم بلند می‌شود خوشحال بیرون می‌آید با خود می‌گوید: به به! امروز عجیب از همه روزها بهتر آقا ما را تحویل گرفت! به جای اینکه در اینجا عقل بیاید حکومت کند و با خود فکر کند که: آیا این خنده بیشتر امروز آقا به خاطر تأیید تو بود یا نه؟! نفس او شروع می‌کند به مقایسه مطلب و آن را این‌طرف و آن‌طرف می‌کند و با خود می‌گوید: از یک طرف این مطلب شاید خلاف باشد و از طرف دیگر بالأخره اگر نظر ایشان هم بر خلاف بود این‌قدر با ما گرم نمی‌گرفت. پس این گرم گرفتن دلیل است بر اینکه نظر ایشان موافق است!

و لابد این مسأله را به خود ما واگذار کرده و انشاء اللَه خیر است!

خدا هم که غفّار است و ستّار العیوب است و بنابراین به دنبال این کار می‌رویم. اینجاست که در قعر چاه سقوط می‌کند؛ چنان مغزش به زمین می‌خورد که دیگر به بیرون آمدن نمی‌رسد! البتّه در بعضی موارد و در بعضی مواقع هم خدا نجات می‌دهد، آن دیگر بسته به لطف خدا است!

به هر حال زمینه‌های گرایش به تمایلات تفسانی در مقابل دستور استاد کامل و نظر او بسیار است مانند ازدواج یا مسائل مالی، و مقام و موقعیت‌های اجتماعی، پست‌ها، هدایا و رشوه‌ها و مسائلی از این قبیل که خداوند اینها را در پرونده‌های بندگان خود قرار داده آنها را بدین‌وسیله امتحان می‌کند و ما انواع آن را در زمان مرحوم آقا رضوان اللَه علیه دیده‌ایم! خوب، مثلا! شخص قبل از ازدواج با آقا مرتبط می‌شود و دستورات سلوکی دریافت می‌کند تا اینکه مسأله ازدواج پیش می‌آید در آنجا می‌بیند مطلبی دارد مطرح می‌شود که با مرام و مکتب آقا منافات دارد! از یک طرف می‌بیند از این لقمه چرب و نرم نمی‌شود گذشت! و از طرف دیگر می‌بیند این مطلب با مرام و مکتب ایشان در تضادّ و تعارض است! با خود می‌گوید: حالا تکلیف چیست؟! از این مورد که نمی‌شود گذشت! آقا این‌طور می‌گویند! او این‌طور می‌گوید! شرائط این ازدواج به این کیفیت است! آنچه در مورد عدم پذیرش شرائط خلاف اصرار می‌ورزد طرف مقابل زیر بار نرفته قاطعانه و صریح می‌گوید آقا اگر ما را می‌خواهی این شرائط و مطالب ماست و اگر هم نمی‌خواهی تو را به خیر و ما را بسلامت!

اینجاست که با حالت درماندگی مطالب و پیشنهادات خلاف شرع طرف مقابل را بالا و پایین و تحلیل کرده و چنین توجیه می‌کند که: ما هم مثل بقیه افراد، حالا آدم یک خطا و اشتباهی می‌کند خداوند بخشنده است! اینها مطالبی بود که می‌خواستم در قسمت دوّم صحبتم بگویم اینطور پیش آمد، راجع به کیفیت مراقبه در شهرهای آتی (رجب و شعبان و رمضان) که در پیش داریم اینها برای آن موارد خیلی به درد می‌خورد توجّه کنید! اینجاست که بزنگاه مطلب است! از این‌طرف استاد است دستور داده است که: این مسأله نباید انجام بشود! امّا از آن‌طرف، اصرار بر خلاف این دستور است. حالا این مسکین نمی‌داند آن کس که دارد از آن طرف اصرار می‌کند چه بسا از خودش نیست این شیطان است که دارد اینطور به او القاء می‌کند که: اینها را بگو! و این هم می‌رود دوباره با پدر و مادر جلسه برقرار می‌کند آنها هم می‌گویند: این شرایط را قبول نکنی؟! این شرائط خلاف است حتماً به آنها بگو مطلب من این است و ... باز می‌بیند طرف مقابل می‌گوید: نه! اگر ما را می‌خواهی شرائط ما این است!

اینجاست که کوتاه می‌آید و می‌گوید: خیلی خوب! حال که اینطور است صدایش را درنیاورید! با هم کنار می‌آییم و بالأخره مخفیانه قضایا انجام می‌شود و یک مرتبه می‌بیند عجبا! عقد انجام شد در حالتی که این هم آش دهن‌سوزی نبود مثل بقیه چیزهای دیگر! ولی آن کسی که کلاه بر سرش رفته تا بناگوش این بوده که

به حرف استاد گوش نکرده است!

این مطالبی را که خدمت رفقا عرض می‌کنم، مثال‌های عینی است که همه ما با این مثال‌ها آشنا هستیم و شخصاً آن را تجربه کرده و آن تجربه را اکنون در اختیار رفقا قرار می‌دهم! و کم و بیش هم در مجالس و هم در نوشته‌ها و مکتوبات در این موارد مثال‌هایی زده‌ام دوستان مراجعه کنند، ریزه‌کاری‌هایی در آنجا بیان شده که بسیار قابل توجّه است.

یک قضیه اجتماعی انجام می‌شود و موقعیتی برای شخصی پدید می‌آید، در اینجا مرحوم آقا می‌دانند و می‌بینند که آقاجان! اگر شما وارد این صحنه بشوی چند روزی نمی‌گذرد که از این دنیا رخت خواهی بست! این را آقا دارد می‌بیند و می‌گوید: نکن! امّا او نمی‌بیند! این دارد می‌بیند که: اگر این مسأله جامه عمل بپوشد؛ چند روزی نمی‌گذرد، دو سه ماهی نمی‌گذرد به سه ماه هم نمی‌رسد که ناگهان حادثه او را از رسیدن به مراتب کمالیه‌ای که باید در این دنیا طی کند محروم می‌نماید، این مطلب را او دارد می‌بیند امّا این نمی‌بیند! بلکه خیال می‌کند و روی حساب خودش هم صادق است، صفا دارد، خلوص دارد، تعبّد دارد، اهل تهجّد است اینها همه به جای خود محفوظ، ولی آن کلید، آن شاه کلید! در دست ولی خداست! چرا او را به دست نگرفتیم؟! نماز خواندن کاری ندارد ممکن است انسان شبانه روز نماز بخواند و قرائت قرآن کند و روزه بگیرد اینها امکان‌پذیر هست ولی آن نقطه اساسی کجاست؟! آن کلید کجاست؟!

آن کلیدی که با آن کلید این نماز به خود رنگ می‌گیرد صبغة اللّه پیدا می‌کند در دست کیست؟ نماز در تحت انقیاد استاد و ولی کامل، صبغة اللّه دارد! و الّا خیلی‌ها نماز می‌خوانند! شاید بیشتر از دیگران هم بخوانند! روزه‌ای که در تحت امر و اطاعت از ولی باشد؛ آن روزه جنبه صبغة اللّهی و رنگ خدایی دارد، نه روزه‌ای که از روی هوی و هوس و دلخوش کردن خود و رژیم باشد! آن عبادتی که براساس دستور ولی خداست؛ آن عبادت جنبه صبغة اللّهی دارد و انسان را عروج می‌دهد و از نفس بیرون می‌آورد و حرکت می‌دهد! و الّا نماز و روزه‌ای که آن جنبه را ندارد، به اندازه یک سانت انسان را حرکت نمی‌دهد! بلکه نفس را مشغول می‌کند و برای نفس دلخوشی و انجذاب ظاهری می‌آورد و وسیله برای رکود نفس پدید می‌آورد! و او را در همانجا نگه‌داشته متوقّف می‌کند! بطوری‌که در همانجا می‌ایستد و دیگر حرکت نمی‌کند! آن دستوری که براساس امر و اراده ولی باشد انسان را به جلو می‌برد، نه‌صرف یک عمل ظاهری! بسیاری از افراد از رفقا و دوستان در زمان سابق بودند که اینها براساس تخیلات و تصوّرات با جاذبه‌های نفسانی خود دست به یک کارها و اعمالی می‌زدند و عباداتی می‌کردند، و ما در آنجا احساس می‌کردیم که مرحوم آقا می‌آید جلوی یک عبادت را می‌گیرد و می‌گوید این عبادت را شما نباید انجام بدهید! با اینکه همه دارند انجام می‌دهند! امّا ایشان می‌گفت: تو نباید انجام بدهی! خب او هم می‌خواست همراه با این جمع انجام بدهد و می‌خواست همراه با این جمع به حجّ

برود؛ یا همراه با این جمع به فلان سفر برود؛ در فلان جلسه شرکت کند؛ و یا همراه با یک گروه ... مرحوم آقا می‌گفتند: تو نباید بیایی! و او می‌آمد! بنده خود شاهد بودم که در یک مجلس، یکی از این افراد تمرّد کرد و در شب بیست و سوّم ماه مبارک رمضان در یک مجلسی که عدّه‌ای بودند، آن شخص قرار بود نیاید ولی آمد و اتّفاقاً بسیار حالاتی هم برای او پیدا شد و افرادی که در کنار او بودند تحت تأثیر آن حالات قرار گرفتند؛ ولی روز بیست و سوّم که تمام شد، نزول او و هبوط و سقوط او شروع شد! شروع شد و ادامه پیدا کرد تا اینکه کارش به جایی رسید که همه چیز را انکار کرد و حتّی می‌خواست قرآن را هم به آتش بکشد! و این، بدین جهت بود که به او می‌گویند: آقا شما این کار را نکن! و او مخالفت می‌کند که: نه! شب بیست و سوّم است، شبی است که نامه اعمال هر کسی را خدمت حضرت امام زمان می‌برند و اگر ما در این جمع نباشیم نمی‌شود و ....

پس استاد برای چه وقتی است و لزوم وجود ولی خدا برای چه زمانی است؟! تو که خودت بهتر می‌فهمی پس چرا نزد استاد آمدی؟! تو که بهتر از ولی خدا تشخیص می‌دهی و تو که امام زمان را بهتر از ولی خدا شناختی برای چه نزد ولی خدا آمده‌ای؟! اینها آن تمرّدهایی است که می‌آید و نفس، خود را براساس یک جاذبه‌هایی در قبال یک مطلب حقّ قرار می‌دهد! و این مسکین هم نمی‌داند که این اشتیاقی که الآن دارد، بواسطه خواسته نفس است نه امام زمان! و نه لیلةالقدر و حساب و کتاب! نفس است! که به جای اینکه برود در فلان جا به کیف و عیاشی بپردازد؛ آن لذّت و کیف را در این مجلس می‌خواهد کسب کند، هر دو نفس است! نفس الآن دارد خود را به لذّت می‌رساند! نه اینکه می‌خواهد اطاعت از استاد کند!

و ما خود مشاهده می‌کردیم افرادی را که دستور استاد را می‌پذیرفتند و در چنین مسائلی مخالفت با نفس می‌کردند، بعدها می‌گفتند: چه دستاوردها و مسائلی نصیبمان شد! اینها کسانی بودند که بسیاری از افراد آنها را حتّی قابل برای فیض نمی‌دانستند و می‌گفتند: اگر این قابل بود مثلًا در فلان مسأله شرکت می‌کرد و اینطور با او برخورد نمی‌شد؛ در حالتی‌که اصلًا قابلیت همان است! چشم ما چشم ظاهر است! راجع به این مسأله بیشتر توضیح نمی‌دهم، باید به مطلب دیگر بپردازیم.

و لذا آن تقوایی که در آن اشتباه و لغزش و غلطیدن و انحراف معنا ندارد، تقوایی است که به مرتبه عصمت برسد که دیگر اشتباه در آن متصوّر نیست! همانطوری که در جلسه قبل توضیح دادم، و روایت امام هادی علیه‌السّلام را برای رفقا خواندم که حضرت فرمودند: خدای متعال قابل توصیف نیست، پیامبر او هم قابل توصیف نیست، ائمّه هم قابل توصیف نیستند با آن بیاناتی که شد؛ سپس حضرت می‌فرمایند: مؤمنی که خود را تسلیم ما کرده باشد آن مؤمن هم قابل توصیف نیست!

عجیب است! اینکه امام علیه‌السّلام می‌فرماید: آن مؤمن قابل توصیف نیست، همانطوری که خدا قابل

توصیف نیست. یعنی چه؟! آیا ما خودمان را تسلیم امام نکردیم؟! و آیا ما خود را تسلیم مقام ولایت امام زمان علیه‌السّلام ننموده‌ایم؟! جواب این است که: نه! تسلیم نکردیم! ما محبّت ولایت را داریم! محبّت تسلیم را داریم! میل به تسلیم را داریم، میل به متابعت از مکتب اهل بیت علیهم‌السّلام را داریم، میل به متابعت از امام معصوم علیه‌السّلام را داریم و از آن‌حضرت تقاضا می‌کنیم، که این را به مرتبه تسلیم واقعی برساند، امّا به درجه تسلیم نرسیده‌ایم.

آن مؤمنی را که امام هادی علیه‌السّلام می‌فرماید: خود را تسلیم ما کرده یعنی سلمان و بس! او یعنی مرحوم قاضی! او یعنی اساتید مرحوم آقا! او یعنی آن کسی که نفس خود را تسلیم کرده، یعنی از مقام بشریت و خواست و اختیاری که منبعث از نفس است خارج شده و اختیار منِ امام هادی در نفس او قرار گرفته است! این‌چنین شخصی هم قابل توصیف نیست! این می‌شود عصمت و این می‌شود مقام تسلیم! کسی که اختیار منِ امام زمان به جای اختیار او قرار گرفته است!

رسیدن به مقام تسلیم شوخی نیست و هر کسی هم نمی‌تواند چنین ادّعایی را بکند! از حرف‌های ما هم پیداست و خیلی راحت، با منطق معلوم می‌شود این شخص چند مَرده حلّاج است؟! با دو دو تا چهار تا معلوم می‌شود که این چقدر دارد نقش بازی می‌کند! با دو کلمه معلوم می‌شود که چقدر مطالبش با منطویات و مکنونات قلبش انطباق دارد! با چند دقیقه، خوب معلوم می‌شود که آیا نفس او هم به این حقّ متحقّق شده است؟! اگر این‌طور است پس چرا او هم در نوسانات متلوّن می‌شود و رنگ عوض می‌کند؟! پس چرا در فراز و نشیب‌ها، صحبت‌ها تغییر می‌کند؟! آن کسی که متحقّق به حقّ است همه جا یک مطلب را می‌گوید! صحبت می‌کند، خطبه می‌خواند، داد می‌زند، اخم می‌کند، نهیب می‌زند، شربت می‌دهد! از آن طرف ادب می‌کند! موارد مختلف فرق می‌کند ولکن انسان می‌داند در تمام این حالات، قلب او فقط یک طرف است! ظاهر او عوض‌می‌شود، ولی قلب او متحقّق به حقّ است!

امّا انسان با بعضی برخورد می‌کند می‌بیند اصلًا قلب او از این رو به آن رو شده! تا دیروز که اوضاع این‌طور بود در کمال خوشی و مسرّت بود و امروز که اوضاع به یک نحو دیگر شده است اصلًا نمی‌شود به او نگاه کرد! آیا این کسی است که به حقّ متحقّق شده است؟! نه! آن ولی الهی است که در همه احوال قلب او یکسان و آرام است! آن قلب است که هیچ تفاوتی و فرقی نمی‌کند، چرا؟! چون به مقام عصمت رسیده! اراده پروردگار در او قرار گرفته است! آنجا دیگر داد و بیداد و اخم و تغییر و تبدّل نیست! مقام ذات و مشیت پروردگار، مقام اطمینان و سکون است! گرچه مظاهر او در خارج، مختلف و متلوّن و دارای صُوَر گوناگون است ولی اراده او که تفاوت نمی‌کند! خدا که ناراحت نمی‌شود! دیده نشده است که خدا ناراحت بشود، اخم بکند، غصّه بخورد که چرا این قضیه اتّفاق افتاد؟ چرا آنجا زلزله شد؟! و ... تمام جزئیات این عالم دارد به اراده

خدا انجام می‌شود! خدا ناراحت نمی‌شود، پیغمبر خدا هم ناراحت نمی‌شود، امام هم ناراحت نمی‌شود.

حالِ أمیرالمؤمنین در وقتی که به خلافت رسید با آن کیفیت که در روایات آمده با وقتی که بیعت او را شکستند ایشان را به قهر به مسجد بردند یکسان است! (کیفیت بیعت با أمیرالمؤمنین با طوع و رغبت همه مردم بود به جز سه نفر چنانکه در تواریخ آمده است بخلاف بیعت گرفتن خلفاء جور که با قهر و غلبه و محاصره خانه أمیرالمؤمنین و آتش زدن و شکستن درب خانه آن حضرت و سیلی زدن به صورت حضرت صدّیقه و شکستن استخوان سینه ایشان و سقط نمودن و کشتن حضرت محسن بن علی و انداختن ریسمان به گردن حضرت أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام و کشاندن ایشان به مسجد پیغمبر صورت پذیرفت که معاویه به این مسأله اعتراف می‌کند در نامه‌ای که برای أمیرالمؤمنین می‌فرستد و می‌گوید:

تو را مانند شتری که ریسمان به گردن او بستند به طرف مسجد کشیدند! حضرت در جواب او فرمودند: تو می‌خواستی مرا تعییب و سرزنش کنی امّا ناخودآگاه مرا مدح و ستایش کردی. زیرا من افتخار می‌کنم که در مقابل ظلم ایستادم تا جایی که آمدند ریسمان به گردن من انداختند و آن‌طور به مسجد بردند! این افتخار دارد! و این ننگ برای تو و خلفاء قبل از تو است که آمدید آن کسی را که مدینه علم پیغمبر و مالک بر مُلک و ملکوت بود، اینطوری بخاطر مقام تسلیمش، مقام رضایش و مقام اختیار مشیت پروردگار را بر مشیت خودش که حاضر شد او را به این کیفیت برسانند! با این وضعیت برای گرفتن بیعت به مسجد بردید! این افتخار دارد ننگ ندارد! ننگ مال آنهاست.) آن روز أمیرالمؤمنین با روزی که حکمین آمدند و آن ابوموسای اشعری جاهل و نادان با عمروعاص آمدند و نشستند و حکومت را به دست معاویه سپردند؛ هر دو برایش یکی است و برای او هیچ فرق نمی‌کند! توجّهش در نماز یکی است! صحبتش یکی است! همانطور که در آن روز می‌خندد همانطور هم در این روز می‌خندد! بله در ظاهر می‌رود با مردم صحبت می‌کند، خطبه می‌خواند، احتجاج می‌کند که: آمدید چه و چه کردید، ولی در دل و باطن خود به همه اینها می‌خندد! درست؟!

و این مقام، مقامِ شهود است! و از شهود بالاتر همان‌طور که عرض کردیم مقام علم حضوری است که نفس ولی الهی مجرای برای تحقّق اعیان خارجی واقع می‌شود! یعنی آنچه که در عالم خارج تحقّق پیدا کرده است به مشیت الهی نه به مشیت ما و نه به مشیت ولی نه! به مشیت الهی تحقّق پیدا کرده است آن مشیت و آن تقدیر از نفس امام علیه‌السّلام صورت خارجی می‌پذیرد! امام علیه‌السّلام مانند معماری است که نقشه مهندس را می‌تواند در این بنا پیاده کند، مثلًا اینجا را ستون بگذارد، آنجا را ستونی دیگر قرار دهد، در آنجا دیوار چند سانتی، آنجا را پلّه و پنجره و ... تمام آن نقشه‌ای را که مهندس کشیده و روی کاغذ آورده است معمار سانت به سانت می‌آید بنا را طبق آن نقشه پیاده می‌کند و این ساختمان و این بنا را می‌سازد! نفس امام علیه‌السّلام معمار پیاده کردن نقشه عالم وجود است که به ذات اقدس الهی به یک طرفةالعینی انجام گرفته! البتّه این مثال

فقط برای تقریب ذهن است چون مطلب از این یک مقداری بالاتر است دیگر نمی‌توانم بیش از این بگویم! مسأله از این بالاتر و دقیق‌تر است.

خوب! وقتی أمیرالمؤمنین معمار این نقشه است غصّه چه کسی را بخورد؟! چرا غصّه بخورد؟! خدا می‌گوید ستون را باید در اینجا بگذاری! حالا حضرت غصّه بخورد نه چرا مثلًا ده سانت آن‌طرف‌تر نیست؟! خدا می‌گوید: الآن باید این اطاق در اینجا قرار بگیرد حالا بیاید و بگوید: ای کاش آن نقشه‌ای که کشیده شده بود خدا مثلًا این در را اینجا می‌گذاشت! پرده را اینجا می‌گذاشت! اطاق را در اینجا قرار می‌داد! پنجره را به بیرون به این نحو باز می‌کرد! او معمار است که نقشه را پیاده کند و دغدغه‌ای ندارد که چرا این دیوار در این قسمت است؟ چرا ستون در اینجاست، پایه این‌طور است فونداسیون آنطور است؟ فرض کنید که در و دیوار، در غیر جای خود باشد او اصلًا کاری به این حرف‌ها ندارد! زیرا او مأمور پیاده کردن نقشه و ساختمان این بنا است! ولایت امام علیه‌السّلام، یعنی ایجاد عالم تکوین؛ و امام یعنی بوجود آورنده عالم وجود و عالم خارج!

و از اینجا است که امام علیه‌السّلام می‌شود معصوم! این امام می‌شود امام معصوم! پس امام زمان علیه‌السّلام فقط ناظر بر پرونده نیست! این یک اشتباه است که امام را فقط ناظر بدانیم! امام زمان علیه‌السّلام فقط نظاره‌گر مشیت پروردگار نیست که ملائکه می‌آیند از آن عالم و حقائق را در عالم وجود تثبیت می‌کنند و حوادث را صورت خارجی می‌دهند، آنجا باران می‌بارد در آنجا زلزله می‌آید، در جایی صاعقه ایجاد می‌شود، آنجا تابستان است و در جای دیگر زمستان، در یک جا درختان می‌رویند و در جایی دیگر خشک می‌شوند و امام هم بر کار آنها نظارت دارد نه اینطور نیست! امام علیه‌السّلام در جایی ننشسته که فقط اعمال بندگان را نگاه کند ببیند اعمال کدامیک از این بندگان خلاف است و عمل کدامیک صالح است تا در دفتر خود ثبت کند!

امام زمان علیه‌السّلام تمام آن جریاناتی که در عالم وجود، یعنی: عالم مادّه، عالم معنی، عوالم ملائکه، عقول مجرّده، ملکوت، مثال، دنیا و هر آنچه که در کلّ عالم اتّفاق می‌افتد، چه از حیوانات و از جمادات و نباتات و چه از مؤمنین از انسان‌ها و از کفّار آنها همه و همه به اراده او انجام می‌شود! این امام زمان است! این می‌شود امام معصوم! یعنی وجود خارجی اعمال در عالم خارج در تحت اراده امام زمان تعلّق می‌گیرد!

سیدالشّهداء علیه‌السّلام تا نخواهد شمر نمی‌تواند سرِ او را جدا کند! این معنای امام است! حالا چرا او می‌خواهد؟! پاسخ این است که: چون مهندس این نقشه را ریخته! و فرموده است: اگر می‌خواهی به مقام شفاعت کبری برسی باید این مسیر را طی کنی! و اگر می‌خواهی به آن مقام بالاتر از عصمت برسی، باید از این مسیر عبور کنی! باید علی اکبرت هم قطعه قطعه بشود! پس امام علیه‌السّلام تا نخواهد آن شمشیرها بر بدن علی اکبرش فرود نمی‌آید! تعدادش را هم او می‌خواهد! میزان فرورفتگی شمشیر را هم او می‌خواهد! این شمشیر تا اینجا بیاید و آن شمشیر تا آنجا، این پنج سانت در بدن فرو برود و آن ده سانت! این عجیب است! با

اینکه امام علیه‌السّلام فرزندش را از همه افراد هم بیشتر دوستش دارد، ولی در عین حال خودش اراده پروردگار را نسبت به فرزندش این‌طور صورت خارجی می‌دهد!

اینچنین نیست که امام حسین در کناری نشسته است و می‌گوید: ای مردم ببینید این علی اکبر دارد به میدان می‌رود و این لشگر هم دارند او را می‌زنند! و بیاید داد بزند و بر سر خود بزند! تمام اینها برأساس اراده خود او است سیدالشّهداء علیه‌السّلام تا نخواهد آن تیر سه شعبه حرمله که از کمان خارج شده و به سوی او می‌آید، با یک حرکت باد ممکن است چند سانت به این‌طرف آن‌طرف برود و از او فاصله بگیرد. ولی نه! امام او را هدایت می‌کند که بیا و در قلب‌من جای بگیر! خود سیدالشّهداء دارد این کار را هدایت می‌کند! چرا؟! چون اراده پروردگار بر این تعلّق گرفته است! پس امام علیه‌السّلام مجری اراده و مشیت پروردگار است و در عین حال وقتی که این کار انجام می‌شود چون قلبش از همه رئوف‌تر است، اشکش هم جاری و قلبش هم شکسته می‌شود! کشتن حضرت علی اکبر شوخی نیست!

شهادت حضرت علی اصغر شوخی نیست! یک موی اینها به تمام عالم ملک و ملکوت ارزش دارد! بلکه ملک و ملکوت چیست و کجاست؟!

ما حضرت علی اصغر را به شکل یک بچه قنداقه‌ای می‌بینیم! ولی عالَمی در این طفل نهفته است که برأساس آن مقام، تمام انبیاء به شفاعت حضرت علی اصغر محتاج هستند! حالا فهمیدید این طفل کیست؟! او کسی است که همه انبیاء به شفاعت او محتاج هستند! آن وقت یک همچنین کسی را امام علیه‌السّلام می‌آورد و آن مشیت الهی را در او جاری می‌کند، هم مشیت الهی را جاری می‌کند بدون اینکه سر سوزنی قلبش تکان بخورد و هم می‌سوزد و می‌نالد و اشک از چشمش جاری می‌شود، چون به او تعلّق دارد و پدر اوست! و هم شعف دارد و خوشحال است و در قلب خود مسرّت دارد، زیرا می‌بیند: این کار، این طفل را چگونه رشد داده و او را به کجا می‌برد! و چه شفاعت‌هایی بواسطه این عمل نصیب امّت می‌کند! ببینید تفاوت از کجا تا به کجاست؟!

ما امام را نشناختیم آقایان! ما امام حسین را کجا شناختیم؟ همین‌طوری هیئت، سینه‌زنی راه می‌اندازیم! هیئت‌وار! ما امام زمان را کجا شناختیم؟! خیال می‌کنیم امام زمان هم یک فردی است مانند دیگران، نهایتاً قدری بیشتر مورد عنایت خداست! همین! حالا خدا به او یک قدرتی داده که می‌تواند خودش را از انظار غائب کند! خوب! اگر چنین است جنّ هم می‌تواند خودش را از دیدگان غائب سازد! از اینجا به آنجا و از آنجا به جایی دیگر بروند مگردر قضیه حضرت سلیمان نبود؟! قالَ عِفْرِيتٌ مِنَ الْجِنِّ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ تَقُومَ مِنْ مَقامِكَ وَ إِنِّي عَلَيْهِ لَقَوِيٌّ أَمِينٌ النمل، ۳۹ این مقام عصمت را به همین نحو و به همین کیفیت خداوند برای آن مؤمنی که خودش را تسلیم امام بکند هم قرار داده است! ببینید پس ما چقدر خدای خوبی داریم که این راه را برای ما هم

گشوده است! نگوئید خدایا این درجات و مراتب و مقامات فقط مال ائمّه است! زیرا خدا می‌گوید: نه! تو هم تسلیم بشو و ببین آیا زیر سایه امام زمان و لوای او به تو می‌دهیم یا نه؟! تو تسلیم بشو و بدان! به مقامی‌خواهی رسید که امام هادی علیه‌السّلام می‌فرماید: قابل وصف نخواهی بود! یعنی از تحت وصف بیرون می‌آئی و کسی نمی‌تواند تو را توصیف کند!

آیا بعضی افراد که در عصر ما به عنوان عارف و انسان کامل مطرح بوده‌اند و ما آنها را دیده‌ایم این‌طور بودند؟! آن افرادی که وقتی می‌نشینیم و با ایشان صحبت می‌کنیم می‌بینیم در نفس گرفتارند و نمونه‌هایی از آنها را قبلًا ذکر کرده‌ایم آیا اینها قابل وصف نیستند؟! آن مؤمنی که خودش را تسلیم امام زمانش بکند، به آن کیفیت، او می‌شود حبیب بن مظاهر و مسلم بن عوسجه و جابر بن یزید جعفی! او می‌شود معروف کرخی و مرحوم قاضی و امثال این بزرگان! اینها هستند که می‌آیند، و تسلیم می‌شوند و خود را در اختیار استادشان قرار می‌دهند؛ و چک و چانه نمی‌زنند و مطلب را این طرف و آن‌طرف نمی‌برند؛ و چیزی را از استاد پنهان نمی‌کنند! و بعضی را برای خودشان بر نمی‌دارند و در امور؛ اوّل چیزی که مورد نظر آنها است این است که عنایت او را جلب کنند! و این مقام، مقام عصمت است! و این مقام، مقام تقوی است!

لذا ما می‌بینیم: بسیاری از افراد می‌آیند در حوزه‌های علمیه و درس می‌خوانند و نود سال یا بیشتر عمر می‌کنند؛ ولی یک دفعهً اشتباهاتی می‌کنند، که غیر قابل جبران است و اینها بخاطر این است که آنها از این مسائل بی‌بهره هستند! آن کسی که حدیث قرطاس و دوات را انکار کرده می‌گوید: مگر ممکن است که عمر این حرف را در حال احتضار پیغمبر بزند؟! که: «إنّ الرّجلَ لَیهجُر»؟ «تحقیقاً پیغمبر دارد هذیان می‌گوید!» و می‌گوید: مگر ممکن است یک مسلمان!! چنین حرفی را بزند؟! او عمر را نشناخته است! باید به او گفت: بنده خدا تو عمر را نشناختی! لابد لگد و سیلی زدن او به حضرت فاطمه را هم انکار می‌کنی! و می‌گویی: مگر می‌شود عمر بیاید لگد بزند دختر پیغمبر را و استخوان سینه او را بشکند؟! و نیز خواهی گفت که: نه این حرف‌هایی است که بعضی‌ها درآوردند! این شیعیانی که قدری غلوّ دارند، این حرف‌ها را زده‌اند! و مگر می‌شود و مگر می‌شود که؟!

پاسخ این است که: چرا نمی‌شود ما مسأله نفس و پیروی از مشتهیات نفسانی را دست کم گرفتیم، در حالتی‌که در هر واقعه‌ای و در هر زمانی هستند افرادی که حاضرند مطلبشان زمین نخورد، ولو اینکه همه مردم بمیرند و به باد فنا بروند! چنین کسانی هستند! هستند اشخاصی که به هیچ‌وجه از مطالب نفسانیشان نگذرند! مگر این جبّاران و این کشور گشایان تاریخ نبودند؟! مگر نبودند و نیستند؟! این جنگ‌هایی که امروزه در دنیا به راه افتاده و می‌افتد برای چیست؟! آن کسی که جنگ را به راه می‌اندازد خوب می‌داند که در این جنگ ده‌ها هزار نفر دارند و یا در بعضی اوقات میلیون‌ها نفر کشته می‌شوند! یک جنگ راه انداختند جنگ جهانی دوّم

پنجاه و دو میلیون نفر در آن کشته شدند! پنجاه و دو تا گنجشگ هم بود خود جنایت بزرگی بود، پنجاه‌و دو میلیون انسان کشته شدند فقط بیست و دو میلیون از کشور آلمان مردند! خوب چه کسی این کارها را می‌کند؟! پاسخ این است که: نفس جنایتکاران است آقا نفس! نفس آنهاست که می‌گوید: من این حرف را زدم نباید به زمین بیفتد! و چون این حرف نباید روی زمین بماند پس این مردم باید بمیرند! باید کشته بشوند! چون حرف من زمین می‌افتد! پنجاه میلیون باید بمیرند که من می‌خواهم کشور گشایی بکنم! همه مردم باید بدانند این قدرت من بود که کشورها را گشود و همه جا را گرفت! آیا غیر از این است؟! حالا شما می‌گویید: عمر چگونه چنین جسارتی به دختر پیغمبر می‌کند؟! اگر او در آن موقع بود چه می‌کرد؟! و اگر ما در آن موقع بودیم چه می‌کردیم؟! ما هم همان کاری را می‌کردیم که عمر انجام داد! کشتن دختر پیغمبر که سهل است، خود پیغمبر هم اگر می‌آمد با او همان برخورد را می‌کرد که با حضرت زهرا انجام داد! مگر در مورد امام حسین علیه‌السّلام اینچنین رفتار نکردند؟! کسی به آنها نگفت آخر ای بی‌دین لامذهب! اگر تو با امام حسین جنگ داری با علی اصغر شش ماهه‌اش چه کار داری؟ او که دیگر جنگیدن ندارد! چقدر واقعاً آدم باید قسی‌القلب باشد؟! چقدر باید شقاوت داشته باشد؟! تا چه حدّ آخر طفل شش ماهه که دیگر کاری ندارد، بچه ده‌ساله را چرا دیگر دستش را قطع می‌کنید؟! چرا شمشیر به سرش می‌زنید؟! تنها پاسخ این سؤالات همین است که: چون پای نفس و خواسته‌های او در میان است؛ و همیشه هم این‌چنین بوده و هست و خواهد بود!

و باید دانست تنها چیزی که می‌تواند جلوی این فرعونیت را بگیرد و دست انسان را از رسیدن به این منویات شیطانی کوتاه کند: تمسّک به ولایت است! فقط این مطلب می‌تواند، انسان را نجات دهد! علم نمی‌تواند انسان را نجات دهد!

حال سؤال این است که پس نقش علم در اینجا چه می‌شود؟ پاسخ آنست که علم نه تنها نمی‌تواند آدمی‌را از چنگال نفس نجات دهد بلکه وضع او را بدتر هم می‌کند! بدون تمسّک به ولایت شریح قاضی فتوی به قتل امام حسین می‌دهد! مگر فتوی نداد؟! یا این همه قضات دیگر. یحیی بن اکثم مگر فتوی به قتل امام جواد علیه‌السّلام نداد؟! برای چه؟! برای اینکه امام جواد علیه‌السّلام در یک مجلس آن‌چنان مقام ولایت را تثبیت کرد که تمام منحرفین را وادار کرد سرشان را به پایین انداختند و همه را مفتضح کرد! و مقام امامت را در جلسه‌ای در حضور خلیفه و جلوی تمام علمای اهل تسنّن و قضات و فقهاء آنها اثبات کرد! امام جواد هم که نمی‌تواند کم بگذارد؟! آن حضرت با اینکه می‌داند این جلسه به ضرر او تمام خواهد شد ولی مقام امامت بالاتر است و نباید شکست بخورد، امامت باید تثبیت بشود. لذا آن‌حضرت سنگ تمام گذاشتند و آن‌طور که باید و شاید امامت و ولایت را اثبات نمودند.

خوب! وقتی که این قضیه تمام شد، یحیی بن اکثم بلند می‌شود و می‌رود پیش خلیفه می‌گوید: ای خلیفه

این مجلس را تو درست کردی و برای ما آبرو باقی نگذاشتی و ... و از اینجا تصمیم به قتل آن حضرت گرفته می‌شود! خوب! ای بیچاره، بدبخت، بیا تسلیم ولایت بشو! وقتی تسلیم نمی‌شود حبّ به ریاست و حبّ به شؤونات و شخصیت و مسائل اجتماعی پیش می‌آید و او را نزد خلیفه می‌کشاند و پیشنهاد قتل آن حضرت را مطرح می‌نماید! حالا برای خلیفه که مهمّ نبود و فرق نمی‌کرد که حالا امام جواد علیه‌السّلام در این مناظره غلبه کند یا یحیی بن اکثم او در کناری نشسته است و نگاه می‌کند: یحیی بن اکثم، آن قاضی القضات است که همه چیزش از بین رفت و پر و بالش ریخت! لذا می‌آید پیش خلیفه و می‌گوید: دیدی چه شد؟! دیگر برای ما هیچ آبرویی باقی نمانده است و ... خلیفه می‌گوید: اینک چکار کنیم؟ او می‌گوید: محمّد بن جواد را از سر راه باید برداریم! درست؟!

او هم مثل عمر است! عمر در زمان پیغمبر بود و یحیی بن اکثم در زمان امام جواد علیه‌السّلام! و هر دو یکی است تفاوتی نمی‌کند! زیرا او هم پسر پیغمبر را به قتل می‌رساند! یک امام بی‌گناه را به شهادت می‌رساند چرا؟! چون امام می‌داند و این نمی‌داند! گناه، گناه دانستن است، او می‌داند و این نمی‌داند! خوب تو هم برو بنده و تسلیم او شو، تا علم او نصیب تو هم بشود. ما این نداستن را می‌گیریم و خود را به هر بدبختی می‌اندازیم و نکبت دنیا و خسارت آخرت را برای خود می‌خریم، برای چه؟! برای اینکه خودمان را از دست ندهیم! سر هیچ و پوچ! آن چیزی که می‌آید و دست انسان را می‌گیرد: نه علم است و نه چیز دیگر! بلکه فقط ولایت است و اینکه انسان نفسش تسلیم ولایت باشد!

همین مسأله برای مرحوم آقا هم اتّفاق افتاد! در آن جریان وقتی که خب حرکت کردند و خیلی مسائلی که اتّفاق افتاد؛ مقداری را برای رفقا عرض کردیم و مقداری را هم ان‌شاء اللَه بعداً بیان خواهیم کرد تا خداوند چه توفیق بدهد. یک مرتبه از جانب استاد امر به توقّف آمد و اینکه از این به بعد دیگر نسبت به مطالب باید احتیاط کرد! و آیا ایشان آمد و علیه استادش تبلیغات و جوسازی کرد؟! و آیا آمد و در این طرف و آن طرف و در مجالس مسأله را نقل کرد؟! یا نه! تا دستور آمد که باید نسبت به مسائل احتیاط کرد مسأله تمام شد! تمام!

و شما خیال نکنید که مطلب به همین‌جا خاتمه پیدا کرد! ایشان را متّهم به ترسو بودن کردند! ایشان متّهم به کارشکنی شدند، متّهم به تک‌روی و .. شدند! وقتی استاد این را می‌گوید یعنی دیگر مطلب تمام شد! مرحوم آقا این‌طور اطاعت کرد و تسلیم شد! تا رسید به آنجایی که استادش گفت: آنچه که من داشتم این مرد از من گرفت! رسید به آنجایی که باید می‌رسید.

امّا ما این‌چنین نیستیم و می‌آییم بدور خود می‌چرخیم و این‌طرف و آن‌طرف می‌کنیم؛ یک قدم برای خودمان برمی‌داریم و یک قدم برای دیگران و اینها هم با ما بازی می‌کنند تا بالأخره مسأله به یک نحوی و به طوری خاتمه می‌یابد. درحالی‌که باید انسان تسلیم مقام عصمت باشد، او می‌داند که وقتی که استاد می‌گوید:

حرکت کن! این دستور یعنی عین حقّ! و وقتی می‌گوید: بایست! یعنی عین حقّ! و یا می‌گوید: در اینجا بنشین یا بلند شو، حقّ است. زیرا او برای خود کاری نمی‌کند که حالا حقّ خود را مطالبه کند! اگر برای خود کاری می‌کرد اعتراض می‌کرد! او می‌گوید: حالا که گفتند: بنشین! بهتر شد و تازه راحت شدیم و به کارهای دیگر می‌پردازیم؛ زیرا کار زیاد است و به اشتغالات و مطالب و موارد دیگر می‌پردازیم!

امّا ما این‌چنین نیستیم چون برای خود کار می‌کنیم و مثلًا در اینجا برای خود مایه گذاشتیم، وقتی که با بعضی از نوسانات، نابسامانی‌ها بر خلاف توقّعات و انتظارات مواجه می‌شویم اعتراض می‌کنیم!

باید دانست که: قرار هم نیست همیشه عالم به توقّعات ما بگردد، خدا همچنین چیزی را نگفته است؟! آیا خدا به ملائکه‌اش گفته که هر چیزی که در ذهن ما می‌آید باید آنها در خارج انجام بدهند؟! نه! خدا برای خودش حساب و کتابی دارد و ملائکه‌اش هم لا یَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ یَعْمَلُونَ الأنبیاء، ۲۷ فقط و فقط برأساس اراده او رفتار نموده پرونده‌ای را که خدا به ایشان داده نگاه می‌کنند! والسّلام! نه به نیت ما نگاه می‌کنند و نه به خواست و توقّعات ما توجّه دارند! این چه اعتراضاتی است که بعضی می‌کنند که باید این‌طور بشود یا آن‌طور بشود! خداوند هم می‌فرماید آن‌چنان تو را سر جایت می‌نشانیم که اصلًا نتوانی نفس بکشی! این ما هستیم که باید خودمان را با خواست ملائکه تطبیق بدهیم!

وقتی این‌طور شد بنابراین دیگر غصّه ندارد! اگر در اینجا خلاف درخواست من اجرا شد، به من مربوط نیست من اینجا چکاره‌ام؟! یا در اینجا مطابق با میل من واقع شد، باز هم به من ربطی ندارد، چرا من شروع کنم به رجز خواندن؟! اگر در یک جا پیروزی واقع شد، چرا من رجز بخوانم؟! و اگر در یک جا عقب‌نشینی انجام گرفت، چرا من ناراحت بشوم؟! همان کسی که در اینجا پیروزی آفرید در آنجا عقب نشینی را واقع کرد! او خودش رجز بخواند و خودش هم غم بخورد! چرا من بکنم؟! ملائکه جشن بگیرند! به من چه؟! اگر سالک حالتش این‌طور شد، می‌شود گفت که: کم کم شخص دارد به راه می‌افتد و حرکت می‌کند.

حالا صحبت در این است که: این تقوی را چگونه حفظ کنیم؟! ما این مطلب را می‌خواستیم امروز بگوییم و چگونه آن را نگهداریم و چطور از آن پذیرایی کنیم؟ و این نعمت الهی که برای ما بدست می‌آید، چکار کنیم که از دست نرود؟ بالإجمال می‌گویم:

مرحوم آقا می‌فرمودند: حالی که برای سالک پیش می‌آید؛ نعمتی است الهی و مهمانی است که آمده و در قلب او قرار گرفته از جانب پروردگار، این حال را نباید از خودمان ببینیم! وقتی که یک احساسی برای ما پیدا می‌شود، حال سبکی و خوشی برای ما پیدا می‌شود، مشاهده‌ای برای ما حاصل می‌گردد، خوابی می‌بینیم و مطلبی برای ما روشن می‌شود؛ اینها همه مهمان‌های الهی هستند که آمده‌اند در قلب ما بواسطه قوای ملائکه و قوای نورانی و مجرّده قرار گرفته‌اند و باید از اینها پذیرایی کنیم و اینها را نگه داریم! فکر را این‌طرف آن‌طرف

نبریم. آنچه که موجب منافات است انجام ندهیم! زیرا خداوند غیرت دارد و وقتی که می‌بیند حالی برای بنده‌اش پیدا شده و او قدر و قیمت این را ندانست، آن را می‌گیرد! فرض کنید: شما یک هدیه‌ای برای رفیقتان می‌برید، وقتی‌که می‌بینید اعتنا نمی‌کند، آن را برمیگردانید و با خود می‌گویید: من این را آورده‌ام که باز کند و ببیند و تشکّر کند، زیرا برایش مفید است. اما می‌بینید که آن را کنار گذاشته و به آن توجّه نمی‌کند! و نیز می‌گویید من می‌خواستم یک چیزی به او یاد بدهم اما او حواسش جای دیگر است! پس برای چه با او صحبت کنم، یا اینکه من می‌خواهم یک مطلبی را به او تعلیم کنم! اما می‌بینم او با رفیقش حرف می‌زند، پس چرا با او حرف بزنم!

اینها نعمت‌های الهی است که خداوند به سالک می‌دهد، و قلب او را از تعلّقات به مادّه کم کرده به آن سمت می‌کشاند. انسان باید از این نعمت‌ها قدردانی کند و قدردانی آن به این است که: مراقبه داشته باشد! ماه‌هایی را که ما در پیش داریم باید مواظب آنها باشیم!

بزرگان دستور می‌دادند که برای ورود به این أشهُر مبارکه (ماه رجب و شعبان و رمضان) از قبل خودتان را آماده کنید! نه اینکه از شب اوّل رجب بگویید که: خب ماه رجب آمد، حالا بساطمان را آماده کنیم! نه! از مدّتی قبل خودتان را آماده کنید تا قلبتان برای وفود در این ماه آماده باشد! آماده کردن خود یعنی چه؟ یعنی صحبت با افراد را کمتر کنیم! از حرف‌های بی‌خود و بی‌معنا پرهیز کنیم! در دفتر کارمان هستیم، یکی می‌خواهد بیاید با ما بنشیند حرف زدن به او بگوییم: آقا برو با دیگری حرف بزن! حرف‌های بی‌أساس، نه حرف‌های ضروری که مربوط با کار هست، بلکه مسائل بی‌ارزش مثل اینکه فلان چیز گران و فلان چیز ارزان شد یا فلان جا زلزله آمد و از این حرف‌هایی که همه می‌زنند یا در جایی هستیم و می‌بینیم افراد دارند صحبت می‌کنند گوش به آن صحبت‌ها نسپاریم، دل به آن حرف‌ها نسپاریم، همین‌که دل می‌سپاریم آنها می‌آیند و در دل اثر می‌کنند! همان‌طور که تیر می‌آید و آن زهر خودش را وارد می‌کند! ولی اگر نه، به هنگام صحبت دیگران فقط یک چیزی از گوشش بگذرد و به آن توجّه نکند، این اثر ندارد! باید دائم به ذکر مشغول باشیم ولو اینکه به زبان نیاوریم!

باید دانست که صحبت کردن یکی از مهم‌ترین آفاتی است که این مهمان‌های پروردگار را از دل ما بیرون می‌کند! خیلی عجیب است: آن‌قدر که بزرگان راجع به این مسأله تذکّر دادند درباره سائر مسائل سفارش نکرده‌اند! و ان‌شاء اللَه در جای خودش اگر خداوند توفیق داد در ضمن همین بحث‌ها خواهیم گفت که: این مسأله صحبت زائد چقدر مضرّ است و آرامش قلب را چقدر می‌گیرد و آشوب برپا می‌کند!

شما یک نماز بخوانید و بعد از نماز در همان سجّاده‌تان بنشینید و به سکوت بگذرانید و به حال خود باشید؛ در این‌حال ناگهان کسی بر شما وارد بشود و شروع کنید با او به حرف زدن، وقتی که رفت حال خودتان

را با حال قبل مقایسه کنید، خواهید دید که چقدر فرق کرده است! زیرا این حرف زدن تمام آن حالات آرامش و سکونت را می‌گیرد و با خود می‌برد! و لذا از الآن باید متوجّه این مسأله بود.

برای این منظور بهتر است انسان اوقات خود را هم تنظیم کند، شب بهتر است زود بخوابد، غذای او غذای مناسبی باشد از این مسائلی که سایر افراد به آن مبتلا هستند باید پرهیز کند، اخبار و مسائل بی‌ارزش، تصاویر، دیدن این فیلم‌ها و مسائلی که غیر از اتلاف وقت و ورود شیاطین در حوزه منزل و وجود انسان هیچ اثر دیگری ندارد، همه اینها را کنار بگذارد. قبل از خواب بهتر است از کلمات بزرگان و مطالب آنها چند صفحه‌ای مطالعه نموده. به آنچه را که گفته می‌شود عمل کند؛ شب با وضو بخوابد و صبح زود برخیزد تا برای نماز آمادگی داشته باشد.

وقتی که از منزل خارج می‌شود فقط به این نیت باشد که می‌رود تا یک تکلیفی را انجام دهد و برگردد! خود را آغشته با مسائلی که در دور و بر است نکند و از مطالب آنها پرهیز کند، اینها است که باعث می‌شود حالت آمادگی و تهیؤ برای انسان پیدا بشود! البتّه مطالب دیگری هم در این زمینه هست که اگر خداوند توفیق داد در جلسه بعد خدمت رفقا عرض می‌کنیم.

علی کلّ حال، این را ما باید بدانیم: هر مرتبه‌ای از تقوی را که خداوند نصیب ما کرد، اگر قدر دانستیم و از آن محافظت کردیم و اگر بر طبق دستور عمل کردیم، توفیق برای مرتبه بعد پیدا می‌شود، و اگر عمل نکردیم آن مطلب‌بعدی از دست خواهد رفت!

بسیاری از افرادی که در خدمت مرحوم آقا یا اولیاء دیگر بودند و بنده خود با آنها ارتباط داشتم، اینها افرادی بودند که حالات خوبی پیدا کرده بودند و دیگران به حالات آنها غبطه می‌خوردند، و وقتی که آنها حالاتشان را برای من بیان می‌کردند خود من تعجّب می‌کردم، ولی قدر ندانستند! آنها نمی‌دانستند که این حالات را از کجا بدست آوردند، آنها را از خود دانستند! لذا نسبت به آنچه را که به آنها داده شده بود، اهتمام نورزیدند و با مطالب بزرگان مخالفت کردند؛ و این حالات از آنها گرفته شد تا اینکه کار آنها به جایی رسید، که شرم دارم از تعابیری که آنها در آخر می‌کردند چیزی به زبان بیاورم! برای چه اینها به این روز افتاده‌اند؟ پس آن حالات و مکاشفات چه شد؟! آن رؤیت حقیقت توحید در هر برگ درختان چه شد؟! آن جلوه ولایت در همه موجودات و سنگریزه‌ها به کجا رفت؟! آن اذکار پرندگان و وحوش و طیور و آنها که برای ما می‌گفتی چه شد؟! آری! قدر ندانستید تا خود را به این روز انداختید!

یکی از همان افراد، که مرحوم آقا اسم او را در کتاب *«معادشناسی»* بردند و وقتی که داستان خواب او را نقل می‌کردند ظاهراً در جلد اوّل آن‌طور که در نظرم هست، در تفاوت بین زمان در عالم دنیا و در عالم مثال و عالم رؤیا یک خوابی را از قول یکی از ارحام و اقوامشان نقل کردند که حضرت امام رضا علیه‌السّلام در آن

مکاشفه به او فرمودند: بلند شو! کار کن که بدون عمل کاری از پیش نمی‌رود. و بعد آن خواب برای ایشان پیش آمد که مرحوم آقا می‌فرمودند: خوابی را که به حسب زمان از پنج دقیقه کمتر دیده بود سه روز می‌آمد از صبح تا ظهر و از عصر تا شب برای ما تعریف می‌کرد! سه روز کامل! که مرحوم آقای انصاری درباره او فرمودند: معلوم است این شخص بسیار قابلی است و نظایر این حالات در این زمانه کم اتّفاق می‌افتد!

این شخص بر اثر نافرمانی از مطالب مرحوم آقا، کارش به جایی رسید که دیگر کمتر مطلبی بود که در حقّ ایشان نگفت! و مدّتی از شاگردان ایشان بود! عجیب اینجاست! خدا بر این نعمتی که داده است غیرت می‌ورزد که: این نعمت من را چرا داری از بین می‌بری و چرا قدرش را نمی‌دانی؟! حالاتی این شخص پیدا کرده بود که در همان زمان مرحوم آقا که ایشان در یک سفری که به حجّ مشّرف شده بودند به اتّفاق بسیاری از دوستان برای خودِ من تمام حالات ایشان را بیان می‌کرد که الآن ایشان کجا رفتند الآن کجا هستند و الآن وارد مسجد مدینه شدند و الآن به کجا وارد شده و بیرون آمدند و الآن به زیارت فلان محل رفتند و تمام اینها را بیان می‌کرد و وقتی هم که برگشته بودند، دیدیم درست گفته است! اینها بوده و واقعیت داشته است! ولی وقتی قدر آن دانسته نمی‌شود، و به آنها گفته می‌شود: اینکار را بکن و آنها نمی‌کنند! وقتی که در امتحانات آنچه را که باید انجام بدهند نمی‌دهند، خدا از آنها می‌گیرد! و کم کم مشمول آیه وَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لا يَعْلَمُونَ الأعراف، ۱۸۲ می‌شوند و کم کم مقام استدراج (آهسته آهسته پائین آمدن) پیدا می‌شود، تا می‌رسد به جایی که شروع می‌کند به مسخره کردن و به من می‌گوید: ما هم مثل آدم یک گندم خوردیم ما را از بهشت بیرون کردند! بعد هم قاه قاه می‌خندد! این تازه اوّل کار است! بعدها چه گفت، دیگر بماند! اینها تمام مال این است که از آن مهمان‌هایی که خدا برای او فرستاده پذیرایی نکرده و قدر آن را ندانسته، همه چیز را به شوخی گرفته و خدا هم اینها را از او گرفت! وقتی آن را گرفت، مهمان‌های دیگر به جای آنها می‌آیند و آنها او را به چیزهای دیگر دعوتش می‌کنند! زیرا این مهمان که می‌رود باید مهمان دیگر بیاید، چرا که خانه خالی نمی‌شود؛ زیرا قلب خالی نمی‌شود، یا جای رحمان است یا جای شیطان! آن مهمان‌ها می‌روند بیرون مهمان‌های دیگر می‌آیند! این وسط ما حالت خلَاء نداریم و شقّ ثالثی نیست! باید در خود بنگریم و ببینیم در قلب خود چه مهمان‌هایی را داریم، انشاء اللّه امیدواریم که خداوند به برکت صاحب مقام ولایت، ما را مشمول الطاف خود قرار دهد، و نقصان ما را به کرامت و بزرگواری خود ببخشاید. و همیشه ما را قدردان نعمت ولایت قرار دهد.

اللّهم صل علی محمد و آل محمد